

بهارانه

الف- پویان

بهار در راه بود. شور و نشاط سراسر بند را فرا گرفته بود. بند یکپارچه خود را برای برگزاری مراسم عید آماده می کرد. سالها بود قادر به برگزاری مراسم عید نبودیم. سال گذشته روز عید و لحظه تحویل سال نو را با پخش هشت ساعت برنامه ویدئویی به روز عذاب و شکنجه ما تبدیل کرده بودند. از هشت صبح تا پنج بعد از ظهر مصاحبه حاج داود با زندانیان که ماه ها و برخی سال ها در انفرادی های گهردشت بسر برده بودند پخش شد. این زندانی ها به مرز جنون و دیوانگی رسیده بودند و حاج داود برای ارضاء تمایلات حیوانی خود آنها را به پای میز مصاحبه کشانده بود. و ادارشان می کرد تا به شیوه های هیستریک از هر آنچه که زندانی را به ادامه زندگی بر می انگیزد ابراز انزجار کنند. پس از هشت ساعت گوش سپردن به ضجه های زندانیان در هم شکسته و از پا درآمده "دانشگاه جمهوری اسلامی" و "دانشکده های" آن یعنی انفرادیهای گهردشت، قیامت، تابوت، جعبه، دستگاه و قرنطینه (۱)، روز عید پارسال به جهنم تبدیل شده بود. حتی حرکت لبهایمان برای تبریک گفتن تنبیه در زیر هشت را بدنبال داشت. ربوبوسی و در آغوش گرفتن ضرب و شتم تحمل ناپذیری بدنبال داشت. هشت ساعت زیر نگاه های گرگی نگهبانان در اتاق هایمان نشستیم بی آنکه قادر به بیان کلامی و یا انجام حرکتی باشیم، بلندگوی بند با صدای گوش خراش، نامه ها، دردها و اشکهای زندانیان را تحت عنوان مصاحبه بخش می کرد.

اما عید سال ۶۴، هنگام عید، بند فضای دیگری داشت. در اتاقها باز بود و رفت و آمد در بند آزاد. تلاش مان بر این بود تا بتوانیم هر چه باشکوهرتر به استقبال عید برویم. برای نخستین بار توانستیم برای خانواده هامان کارت تبریک بفرستیم و یا از آنها دریافت کنیم. کارتهای بسیاری وارد بند شد. خانواده ها به فرخور خاطره ها و دلپستگی های زندانیان، کارت بستال های خاص فرستاده بودند. بعضی ها خودشان از عکسهایی که گرفته بودند و یادآوری خاطره ای برای عزیزشان بود، کارت بستال تهیه کرده بودند و به زندان فرستاده بودند. خواهر منوچهر (پیرمرد) عکسی از چند شاخه گلایل بصورت کارت بستال برایش فرستاده بود. با دیدن عکس گلایلها اشک در چشمهای منوچهر حلقه زد. همسر او علاقه زیادی به گلایل داشت. او در هنگام زایمان جانش را از دست داده بود و حالا در روزهای ملاقات، "مازیار" سه ساله، تنها یادگار عشق و زندگی منوچهر به ملاقات او می آمد. خواهر منوچهر با انتخاب عکسی از گلایل، همزمان یاد همسر منوچهر و بهاران را گرامی داشته بود.

برای همایون آزادی (۲) عکسی از قلعه دماوند فرستاده بودند و برآستی دماوند زینده همایون بود. چرا که خود صلابت البرز را داشت و سترگی دماوند را. وجودش همیشه و در همه حال پر از شور، نشاط، شادکامی، مقاومت و ایستادگی بود. من هم نامه ای همراه با کارت بستال دریافت کردم. در میان جملات نامه، بندی از سرودهای نوار آفتاب کاران نوشته شده بود؛ نیست تردید زمستان گذرد، و ز پیش پیک بهار، با هزاران گل سرخ، بی گمان می آید. وجود همین چند جمله که امروز ساده و ابتدائی بنظر می آید، آن روز باعث شد نامه در بند دست بدست بگردد. در سالهای سیاه گذشته همیشه عید را برایمان جهنم کرده بودند و حال که رفت و آمد در بند آزاد شده بود، با شادی به استقبال شکوفه های بهاری می رفتیم. زندانیان هر اتاق می کوشیدند تدارکات و تزئینات اتاق خود را بهتر و برتر از دیگر اتاق ها انجام دهند. با ذوق و سلیقه خاصی به آذین بندی اتاق ها مشغول بودند. ما هم در اتاق ۱۸ بی وقفه در تلاش بودیم. جدا از تزئینات اتاق ها تهیه کیک و شیرینی بخشی از وظایف هر اتاق بود. یک روز مانده به عید، من بهمراه رفیق دیگری، درست کردن کیک را شروع کردیم. مقدمات کار از پیش فراهم شده بود. آرد را با کوبیدن نان سوخاری و نان هایی که طی هفته ها به دنبال هر وعده غذا جمع آوری و خشک کرده بودیم، تهیه کردیم. آرد را در دیک بزرگی ریختیم و سه شیشه عسل و آب و پنج قوطی کمپوت را به آن اضافه کردیم. آستین ها را بالا زدیم و نفس زنان مشغول چنگ زدن به خمیر و شکل دادن به آن بودیم که در بند باز شد و یک گروه پاسدار برای تفتیش بند وارد شدند. اتاق ها را یکی بعد از دیگری برای یافتن کیک و شیرینی آغاز کردند. به اتاق ۱۸ رسیدند. من و رفیق روی تخت ردیف سوم چسبیده به دیوار سمت راهرو نشستیم. دیگر را به دیوار چسبانیدیم و خودمان مشغول پهن کردن لباس ها بر روی طناب بالای تخت شدیم. پاسداران بدون آنکه وارد شوند نگاهی به داخل انداختند و چیز مشکوکی ندیدند. همه زندانیان اتاق مشغول انجام کارهای شخصی خود بودند. بعد از آنکه پاسداران از اتاق ما فاصله گرفتند، یک تواب نگهبان داخل اتاق شد و توانست در زاویه کنج بالای طبقه سوم تخت دیگر را ببیند. با اشاره او، پاسداران برگشتند. دیک پر از خمیر را به زیر هشت و از آنجا به بیرون بردند. اتاق ۲۲ که بعد از اتاق ما بود، مثل ما در حال آماده کردن کیک بودند. وقتی خبر مصادره کیک اتاق ما را شنیدند، بی درنگ خمیر آماده را میان خود تقسیم کردند و همه را خوردند. وقتی که پاسدارها به اتاق ۲۲ رسیدند، زندانی ها در حال فرو دادن و بلعیدن آخرین تکه های خمیر بودند. پاسداران با دیدن دیک خالی و دهان های پر زندانیان، خشمگین از اینکه نتوانسته بودند کیک را ضبط کنند، بعد از تفتیش، بند را ترک کردند. آخرین روز اسفند ماه را پشت سر گذاشتیم. بهار رسیده بود و ارغوان ها شکوفه داده بودند. وقت تحویل سال، حوالی ساعت هفت بعد از ظهر بود. مسئول بند، عزیز رامش، از بلندگو اعلام کرد که زندانی ها فقط می توانند در اتاق هایشان مراسم عید برگزار کنند، یعنی هر اتاق جدا از اتاق دیگر و بی آنکه بتوانیم به اتاق های یکدیگر رفت و آمد کنیم.

اتاقها آذین بندی شده بود و میوه و شیرینی را در وسط اتاق روی سکوهایی که درست کرده بودیم چیده بودیم. عکس های فرزندان رفقای زندانی با چهره های کودکانه، خندان و دوست داشتی که زندگی و نشاط را نوید می دادند، آذین

بخش اتاق‌ها بود. ما در اتاق، همه دور تا دور اتاق نشسته و منتظر تحویل سال بودیم. با اعلام سال نو، همه برخاستیم و با حرکتی منظم و دایره‌وار به سوی هم رفتیم، یکدیگر را در آغوش کشیدیم و آغاز سال نو را به هم تبریک گفتیم. تا هنگامی که بوسیدن‌ها و تبریک‌گفتن‌ها به پایان رسید، دایره انسانی زندانی‌ها همچنان به چرخش خود ادامه داد. در این هنگام از بلندگوی بند سخنرانی خمینی را پخش کردند. ناگهان همه ما زندانیان بند، بدون توجه به ممنوعیت بیرون آمدن از اتاق‌ها، وارد راهرو بند شدیم. راهرو بند که شاهد تبریک‌گفتن‌ها و در آغوش کشیدن‌های زندانی‌ها بود، شور و نشاط نخستین روز آزادی رفت و آمد در بند را باز یافته بود. نگهبانها هجوم آوردند تا زندانیان را به داخل اتاق‌ها بفرستند، اما مگر می‌شد زندانیان را از هم جدا کرد و شور و شادمانی را از آن‌ها گرفت. هیچکس به هشدار نگهبانان توجهی نکرد. پس از روبروسی به اتاق‌های خود رفتیم و به جشن و شادمانی پرداختیم. آواز خواندن ممنوع بود. بعد از هماهنگی با زندانیهای اتاق روبرو، رفت و آمد نگهبانها را زیر نظر گرفتیم تا بتوانیم آواز بخوانیم. منصور نجفی (۳) خواندن تصنیفی شاد را آغاز کرد و بقیه ما مصرعی از آن را با او خواندیم. او می‌خواند و ما تکرار می‌کردیم. "لایتم، اهل خراباتیم". بعد هر یک از ما آوازی خواند و من هم تصنیفی خواندم. تا ساعت یازده شب که خاموشی اعلام شد، خواندیم و شادی کردیم. در اتاق‌های دیگر هم زندانیها آواز می‌خواندند و شادی می‌کردند. بعد از خاموشی، بیست زندانی را از اتاق‌ها بیرون کشیدند، برای تنبیه به زیر هشت و احد (۴) بردند و تا صبح روز بعد مورد ضرب و شتم قرار دادند. آن‌ها صبح با وضعیتی دلخراش به بند بازگردانده شدند. اینگونه اولین عید و بهار را بعد از باز شدن اتاق‌ها و آزادی رفت و آمد در بند جشن گرفتیم.

- ۱- حاج داود، رئیس زندان قزلحصار، در سالهای ۶۲ و ۶۳ جعبه‌هایی از تخته و چوب به شکل تابوت بدون در ساخته بود و زندانی‌ها را ماه‌ها در آن‌ها نگه می‌داشت. زندانی‌ها را پیش از انتقال به این تابوت‌ها، در محوطه بزرگی که قرنطینه نام نهاده بودند نگه‌داری می‌کردند. هر روز یک زندانی را از قرنطینه بیرون می‌کشیدند و آنقدر او را می‌زدند تا دیگر فریادی از او شنیده نشود. سپس او را در تابوت می‌نشاندند. زندانی را مجبور می‌کردند بدون هیچ حرکتی از ساعت ۶ صبح تا ۹ شب در این تابوت‌ها بنشینند و از ۹ شب تا ۶ صبح در آن دراز بکشند. حاج داود این دستگاه شکنجه را قیامت نام گذاشته بود. زندانی‌ها به آن قیامت، تابوت و جعبه می‌گفتند. محلی که بر آن نام قرنطینه گذاشته بودند، در زمان شاه به گاودانی معروف بود.
- ۲- همایون آزادی، هوادار سازمان چریکهای فدائی خلق ایران (اقلیت) بود و در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ در زندان گوهردشت به دار آویخته شد.
- ۳- منصور نجفی هوادار سازمان وحدت کمونیستی بود و در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ در زندان گوهردشت به دار آویخت شد.